

آیت‌الله صدوقی به چه دلیل این بیمارستان را تأسیس کردند و از چه زمانی توفیق یافتید که در این بیمارستان مشغول به کار شوید؟

آیت‌الله صدوقی انسان دردآشنائی بودند. ایشان در خانواده‌ای محترم، ولی با سختی بزرگ شده و طعم یتیمی را نیز چشیده بودند. بعضی از افراد اگر به سختی بزرگ شوند و چندی بعد به جایگاه بالائی دست پیدا کنند، ممکن است به خاطر حس انتقام‌جوئی به دیگران هیچ کمکی نکنند که به قول معروف به این دسته از افراد، تازه به دوران رسیده می‌گویند؛ اما آیت‌الله صدوقی برخلاف این گونه انسان‌ها، تشنه خدمت به مردم بودند. ایشان علاقه داشتند به کارهای مردمی، انفاعلی، ساخت مسجد، مدرسه بیمارستان، حوزه علمیه و خوابگاه برای طلاب بپردازند. هر نقطه از کشور که زلزله یا سیل اتفاق می‌افتاد، ایشان به کمک مردم می‌شتافتند. فعالیت‌های شهید صدوقی بیشتر جنبه اجتماعی و عام‌المنفعه داشت. همان‌طور که می‌دانید، یادگاری و آثار مکتوب چندانی از ایشان وجود ندارد. به خاطر دارم که خانمی در منطقه‌ای که هم‌اکنون بیمارستان سیدالشهدا(ع) در آن واقع است، دچار مشکل جسمی شدند. آن‌زمان من ۱۰-۱۲ سال بیشتر نداشتم. خبر بیماری این خانم به گوش آیت‌الله صدوقی رسید. از اینکه در آن ناحیه، امکانات درمانی برای مردم وجود نداشت، ناراحت شدند. در آن زمان مردم مجبور بودند به مراکز درمانی دولتی در سایر مناطق شهر بروند. مرکز درمانی فرخی، بیمارستان گودرزی و زایشگاه بهمین - که متعلق به زرتشتی‌ها و دولتی بود - از جمله مراکز دولتی آن زمان بودند. در پی این ماجرا شهید صدوقی تصمیم گرفتند یک مرکز درمانی تأسیس کنند. ایشان با دوستانشان جلسه‌ای را تشکیل دادند و درباره تصمیم خود با آنها صحبت کردند. آن زمان خیابان‌های یزد تا سر فرمانداری (اندکی جلوتر از ساعت مسجد جامع) آسفالت بود و بقیه خیابان‌ها خاکی بودند. قرار بر این شد که یک پلی‌کلینیک ساخته شود تا از این طریق نیازهای اولیه مردم برطرف گردد و مردم برای رفع نیازهای اختصاصی‌شان به سایر مراکز درمانی مراجعه کنند. در مراسم اقامه نماز عید فطر در سال ۱۳۴۹مردم تکبیر گویان از مسجد حظیره تا مکان فعلی بیمارستان سیدالشهدا(ع) حرکت کردند و در پایان مسیر، کلنگ بیمارستان زده و اقدامات لازم شروع شد. حساسیت شهید صدوقی در رسیدگی به امور بیمارستان برایم جالب بود. ایشان مرتباً به ساختمان سرکشی می‌کردند و تا زمانی که مشکلات را حل نمی‌کردند، خوابشان نمی‌برد. زمانی که قصد داشتم کنکور بدهم، پدرم برای قبولی من نذر کردند که اگر پزشکی قبول شدم، در بیمارستان سیدالشهدا(ع) مشغول به کار شوم. پس از اینکه ساختمان پلی‌کلینیک تا حدی پیش

**ایشان فوق‌العاده دلجو بودند. به دیگران تا حد امکان اعتماد می‌کردند و برای رفع مشکلات جامعه از کمک مالی مضایقه نمی‌کردند و خداوند نیز از طریق مردم برایشان پول می‌رساند. البته هیچ کس جرئت نمی‌کرد در مقابل وجوهاتی که می‌پردازد و با انفاقی که می‌کند، از شهید صدوقی درخواست کند که ایشان کاری برایش انجام دهند. اگر شهید صدوقی متوجه نیت آن شخص می‌شدند پیغام می‌دادند که این کارها برای خدا و امام زمان است. اگر می‌خواهید سوءاستفاده کنید، طرف من نیاید.**

رفت، شهید صدوقی اعلام کردند که قصد دارند بیمارستانی را نیز تأسیس کنند. در سال ۱۳۶۱ کلنگ بیمارستان زده شد. البته بعد از مدتی آیت‌الله صدوقی به شهادت رسیدند، ولی با وجود این، ساخت بیمارستان متوقف نشد.

بنابر گفته شما، یک سوی خیابان کلینیک و در سوی دیگر بیمارستانی واقع است؟

بله، ابتدا کلینیک تأسیس شد، سپس ساختمان دیگری نیز ساخته شد. بخش‌هایی را به آن اضافه کردند و کلینیک دوم به بیمارستان تبدیل شد. لازم به ذکر است که بگویم مرحوم مهندس مؤید اعلانی نقشه بیمارستان را کشیدند.

آیا شما در زمان حیات آیت‌الله صدوقی کنکور دادید و آیا به ایشان گفته بودید که قصد دارید پزشکی شوید؟

سال اول که کنکور دادم در رشته روان‌شناسی در دانشگاه اصفهان قبول شدم. آن زمان شهید صدوقی در مشهد بودند. وقتی خبر قبولی‌ام را به آیت‌الله صدوقی دادم، فوق‌العاده خوشحال شدند؛ اما پس از مدتی به دلیل علاقه‌ام به پزشکی تصمیم گرفتم دو باره در کنکور شرکت کنم. سال دوم در رشته پزشکی پذیرفته و در سال ۱۳۶۰ فارغ‌التحصیل شدم. اتفاقاً در همین سال نیز بیمارستان افتتاح شد. همان‌طور که می‌دانید شهید صدوقی در سال ۱۳۶۱ به شهادت رسیدند. پس از اینکه فارغ‌التحصیل شدم، شهید صدوقی به من پیشنهاد دادند تا ریاست بیمارستان را به عهده بگیرم. من درخواست ایشان را رد کردم. اول به این دلیل که به‌تازگی

فارغ‌التحصیل شده بودم و تجربه مدیریتی نداشتم، دوم اینکه سربازی‌ام را نگذرانده بودم. همچنین به ایشان گفتم که دوران جنگ است و کشور به وجود من نیاز دارد. آیت‌الله صدوقی به من گفتند که مشکل سربازی را حل خواهم کرد و سربازی‌ات را به یزد منتقل می‌کنم. من گفتم: اجازه بدهید که به سربازی بروم تا ساخته شوم و از طرفی اگر شما در دوران خدمت، مرا به یزد منتقل کنید، دیگران پشت سرتان حرف می‌زنند و خواهند گفت که شما جوانان مردم را به جبهه‌ها می‌فرستید، در حالی که دوران خدمت آشنایان را به یزد منتقل می‌کنید. به این ترتیب دوران خدمتم آغاز شد. اواخر جنگ در سپاه فعالیت می‌کردم و به تدریج در سال ۱۳۷۲ دست تقدیر مرا به یزد کشاند.

پس اولین پیشنهاد برای کار در بیمارستان را از جانب شهید صدوقی دریافت کردید؟

بله. فرزند ایشان نیز به من پیشنهاد دادند تا به یزد بیایم و در بیمارستان مشغول به کار شوم. ایشان به من گفتند: «حرف آقا را که گوش نکردید، لاف‌لا حرف مرا گوش کنید».

آیا شما در دوران دانشجویی‌تان با شهید صدوقی در ارتباط بوده‌اید؟

بله. من زمانی که تعطیل می‌شدم، به یزد می‌آمدم و اکثر اوقاتم را با ایشان می‌گذراندم. من حتی بیشتر از نوه‌هایشان با ایشان بودم.

اکثر اعضای خانواده و نزدیکان آیت‌الله صدوقی روحانی بودند. آیا زمانی که شما علم پزشکی را برای تحصیل انتخاب کردید، ایشان ناراحت شدند؟

خیر. فقط یک بار گفتند از نوه‌های من فقط دو نفر روحانی شدند. ای کاش تعداد بیشتری از آنها به مقام روحانیت می‌رسیدند. آقای معزالدینی و آقای جعفری در قم نوه‌های آیت‌الله صدوقی هستند که روحانی شدند. برادر و پدرم نیز روحانی بودند. شاید من شایستگی رسیدن به این مقام را نداشتم. به هر حال دست تقدیر مرا به سوی پزشکی کشانید.

رویکرد و برخورد آیت‌الله صدوقی با علوم جدید چگونه بود؟

ایشان دیدگاه و برخورد مناسبی با علوم جدید داشتند. مسئله جالب توجه این است که علاوه بر طلاب، دانشجویان و سایر جوانان نیز به ملاقات شهید صدوقی می‌آمدند. دانشجویمان و قشرهای مختلف، درباره مسائل مختلف از جمله دیدگاه کمونیستی با ایشان صحبت می‌کردند. بسیاری از نزدیکان شهید صدوقی به ایشان می‌گفتند برخی از افراد را به ملاقات خویش راه ندهید، زیرا برای همکاری مناسب نیستند. شهید صدوقی در جواب می‌گفتند: «اگر آنها را بیرون کنیم، طرد خواهند شد و اگر آنها را به همکاری بپذیریم، امید به اصلاحشان وجود دارد.» کمتر

## بیشتر از پدرم نگران من بودند...

«شهید صدوقی و جوانان» در گفت و شنود شاهد یاران با دکتر سید محمدعلی سادات اخوی

توجه ویژه شهید صدوقی به توانائی‌های جوانان در عرصه‌های مختلف سیاسی و اجتماعی یکی از رموز موفقیت وی است. ایشان با قدرت تمام در حمایت از جوانان با استعداد می‌کوشید و با وجود مشغله‌های فراوان، لحظه‌ای از آنان غفلت نمی‌کرد. در این گفتگو به تفصیل از این ویژگی سازنده سخن رفته است.

درآمد





دانشگاه به شهید صدوقی خبر می‌دادند و سئوالات خود را در این باره می‌پرسید، شهید صدوقی برای رفع ابهامات به افراد باصلاحیت و باسواد که در دانشگاه‌های مربوطه مشغول به کار بودند، نامه می‌نوشتند و از آنان می‌خواستند تا برای دانشجویان سخنرانی کنند. زمانی که من در اصفهان دانشجوی بودم، فرد باسواد در دانشگاه برای ما سخنرانی می‌کرد. آن شخص مسئول انجمن دانشگاه هم بود. حتی گاهی اوقات سخنران مذهبی و معمم به دانشگاه دعوت می‌شد و دانشجویان سئوالات خود را از ایشان می‌پرسیدند. آن زمان اگر شخصی در مقابل فرد مذهبی از خدا و پیغمبر سخن نابه‌جائی می‌گفت و عقیده خود را بیان می‌کرد، آن شخص مؤمن با عصبانیت یا او برخورد می‌کرد؛ اما آیت‌الله صدوقی به دیدگاه و اعتقادات افراد احترام می‌گذاشتند و به جای اینکه با آنها برخورد تند می‌کنند، به صحبت‌های آنان گوش می‌دادند و با آنها با منطق صحبت می‌کردند.

**از روابط بین دکتر پاک‌نژاد و آیت‌الله صدوقی چه می‌دانید؟**  
دکتر پاک‌نژاد در یزد سمبل طبابت هستند و اگر از مردم یزد بخواهید تا نام بهترین پزشکان یزد را به شما بگویند، اولین اسمی که بر زبان خواهند آورد، نام دکتر پاک‌نژاد است. گویا حساب و کتابی بین دکتر پاک‌نژاد و آیت‌الله صدوقی بوده است که طبق آن از برخی افراد ویزیت گرفته نمی‌شد. در این مورد چه می‌دانید؟

زمانی که قرار شد کلنگ زمین سیدالشهدا (ع) زده شود، با دکتر پاک‌نژاد مشورت کردند. هرگاه شخصی برای درمان بیماری‌اش از شهید صدوقی کمک می‌خواست، ایشان به آن شخص سفارش می‌کردند که به دکتر پاک‌نژاد مراجعه کند و اگر کسی نیاز به دارو داشت، شهید صدوقی به آن شخص تأکید می‌کردند که برای تهیه دارو نزد مرحوم رمضان‌خانی برود. دکتر پاک‌نژاد از جمله طبیبانی بودند که ویزیت برایشان معنی نداشت. ایشان جمع‌بندی داشتند که بیماران به دلخواه مبلغی را داخل آن می‌انداختند و دکتر پاک‌نژاد نیز به هیچ‌وجه آن پول‌ها را نمی‌شمردند. اگر بیماری برای تهیه دارو مشکل مالی داشت، دکتر پاک‌نژاد نامه‌ای برای آقای رمضان‌خانی می‌نوشتند. آن بیمار نیز به آقای رمضان‌خانی در داروخانه رازی واقع در چهارراه میرچرخماق می‌رفت و داروهایش را از داروخانه می‌گرفت. البته پول دارو را پرداخت نمی‌کرد، زیرا دکتر پاک‌نژاد و مرحوم رمضان‌خانی بین خودشان حساب و کتابی نداشتند.

**پس طبق فرمایش شما قبل از اینکه دکتر پاک‌نژاد در بیمارستان مشغول به کار شوند، چرخه خیریه کوچکی در امور درمانی داشتند.**

دکتر پاک‌نژاد پزشک مورد اعتماد و انسان باسواد بودند. کتاب‌های تألیف شده توسط ایشان بسیار پربار هستند. مردم یزد در مسائل مذهبی با آیت‌الله صدوقی و در مسائل علمی و امور دانشگاهی با دکتر پاک‌نژاد مشورت می‌کردند. زمانی که من در دبیرستان رسولی مشغول به تحصیل بودم، دکتر پاک‌نژاد دوشنبه‌ها در سالن کنفرانس مدرسه برای دانش‌آموزان صحبت می‌کردند و سپس به دانش‌آموزان اجازه می‌دادند تا سئوالات خود را در مورد مسائل روحی و جنسی مطرح کنند. دکتر پاک‌نژاد به دانش‌آموزان می‌گفتند: «از پرسیدن سئوالات خجالت نکشید.» حتی گاهی اوقات سئوالات مفیدی را که از ایشان پرسیده می‌شد، در جلسات بعدی برای همه مطرح می‌کردند تا دیگران نیز استفاده کنند.

**اگر امکان دارد از مرادوات دکتر پاک‌نژاد و آیت‌الله صدوقی خاطره‌ای را برای ما تعریف کنید؟**

به خاطر خدا و بندگان خدا دست به کاری بزنند، خداوند نیز امکانات را برای او فراهم و بساب رحمت خویش را به روی او باز خواهد کرد و من این حقیقت را در تشکیلات آیت‌الله صدوقی دیدم. البته هیچ کس جرئت نمی‌کرد در مقابل وجوهاتی که می‌پردازد و یا اتفاقی که می‌کند، از شهید صدوقی درخواست کند که ایشان کاری برایش انجام دهند. اگر شهید صدوقی متوجه نیست آن شخص می‌شدند پیغام می‌دادند که این کارها برای خدا و امام زمان

است. اگر می‌خواهید سوءاستفاده کنید، طرف من نیاید. مردم هم که اعتبارشان را در رضایت شهید صدوقی می‌دیدند، بلافاصله از نیت خود پشیمان می‌شدند. هر گاه زلزله‌ای در کشور اتفاق می‌افتاد (از جمله زلزله طیس) همه مردم با نیت خیر به کمک می‌شتافتند. در زلزله گلبافت کرمان، گروه آیت‌الله صدوقی اولین گروهی بود که به کمک مردم شتافت و تا پایان امدادسانی‌ها در صحنه حضور داشت.

**آیا شما در ماجرای این دو زلزله حضور داشتید؟**  
در زمان وقوع زلزله طیس در صحنه بودم، اما زمانی که زلزله کرمان اتفاق افتاد، نتوانستم به صحنه بیایم.

**از زلزله طیس و حضور در صحنه، خاطره‌ای در ذهن دارید؟**  
آن زمان دانشجوی بودم و آیت‌الله صدوقی هم به هدایت و سرپرستی گروه مشغول بودند.

**آیت‌الله صدوقی به طیس می‌آمدند؟**  
شهید صدوقی پسرشان را به عنوان نماینده خویش به طیس فرستاده بودند و خودشان از یزد امور را سرپرستی می‌کردند. البته چند بار برای سرکشی کارها به طیس آمدند. آن زمان هر کسی که قصد داشت به زلزله‌زدگان کمک کند، به سراغ ارگان‌های دولتی نمی‌رفت؛ بلکه فوراً کمک خود را به مقرر آیت‌الله صدوقی در باغ گلشن طیس می‌برد.

**از ملاقات آیت‌الله صدوقی و مردم طیس، خاطره‌ای در ذهن دارید؟**

در این مورد خاطره خاصی ندارم؛ اما دیدار ملکه با مردم طیس را به خوبی به یاد دارم. در سال ۱۳۵۶، اوایل انقلاب بود که گروه یزدی‌ها در طیس کمک مستقر شدند. قرار بود تا فرح هم به یزد بیاید و زمینی خاکی را برای فرود بالگرد آماده کردند. بالگرد نشست، مردم فرح را دیدند، معترض شدند که چرا بعد از یک هفته به اینجا آمده‌ای؟ کمک‌هایی هم که به دست ما می‌رسد، سربازها پتان مصرف می‌کنند. زمانی که زلزله رخ داد، سه دختر در پای دار قالی در حالی که مشغول بافتندگی بودند، زیر آوار ماندند و عده‌ای نیز گوشواره‌های آنان را از گوششان درآوردند. حتی برای اینکه بتوانند بدون اتلاف وقت، انگوری زنی را از دستش درآورند، دستان او را قطع کرده بودند. مردم معتقد بودند که این

کارها را نیروهای دولتی انجام می‌دهند. اگر در حال حاضر نیز از مردم طیس در مورد امدادسانی‌ها سؤال کنید، آنها نام ستاد آیت‌الله صدوقی را بر زبان می‌آورند و هیچ اسمی از نیروهای دولتی نخواهند برد. **دوران دانشجویی شما با اوج فعالیت کمونیست‌ها مصادف بود و همان‌طور که مطلعید کمونیست‌ها در دانشگاه‌ها حضور پررنگ‌تری داشتند. آیت‌الله صدوقی در این زمینه چگونه به دانشجویان کمک فکری می‌کردند؟**

اگر دانشجویان در مورد خط‌مشی فکری خاص و یا شکل‌گیری گروهی در

کسی پیدا می‌شد که بتواند از شهید صدوقی سوءاستفاده کند و معمولاً ایشان از آنها در امور استفاده می‌کردند.

**ارتباط شهید صدوقی با جوانان، دو طرفه بوده است. شهید صدوقی به جوانان اعتماد و به نقش آنها در جامعه اعتقاد داشتند، اما در آن زمان، شرایط ویژه‌ای بر جامعه حاکم بود و معمولاً نگاه مثبتی به روحانیت وجود نداشت. با وجود این، چرا دانشجویان به ملاقات شهید صدوقی می‌آمدند؟**

مردم شهر یزد بسیار متدین هستند. یزد محیط مذهبی سالمی دارد. اگر به دانشجویان یزدی از دیرباز نگاهی بیندازید، خواهید دید که کمتر کسی از میان آنان طرفدار کمونیسم بوده است. برخی از دانشجویان مؤمن، روحانیونی را از جاهای دیگر به شهر یزد می‌آوردند تا به این طریق محیط مذهبی یزد را تقویت کنند. حتی در زمان طاغوت نیز اکثر دانشجویان، مؤمن و عضو انجمن‌های اسلامی بودند. در اصفهان تعدادی دانشجو مشغول به تحصیل بودند که برخی از آنها به شهید صدوقی اعتقاد چندانی نداشتند؛ اما گاهی اوقات نزد ایشان می‌آمدند و مشکلاتشان را مطرح می‌کردند. شهید صدوقی نیز با وجود آنکه می‌دانستند بعضی از این دانشجویان پشت سرشان بدگویی می‌کنند، آنان را به حضور خویش می‌پذیرفتند. یک روز عده‌ای از این دانشجویان نزد ایشان آمدند. یکی از آنها به قول ما یزدی‌ها بدبینه بود. شهید صدوقی عصبانی شدند و با دو دست، خود را زدند. طبعاً آن دانشجو از خانه بیرون رفت. پس از ماجرا حاج‌آقا با خود فکر کردند که با این کارشان آن دانشجو دل‌زده و طرد خواهد شد و از طرفی پشت سر ما بد خواهد گفت. از این رو دوباره او را نزد خود خواندند و از او دلجوئی کردند و با حل یکی از مشکلات آن دانشجو ناراحتی را از دلش درآوردند. اگر شما غیر از من با اشخاص دیگری نیز مصاحبه کنید، آن افراد دید باز را از ویژگی‌های شهید صدوقی خواهند دانست. ایشان فوق‌العاده دلجو بودند. به دیگران تا حد امکان اعتماد می‌کردند و برای رفع مشکلات جامعه از کمک مالی مضایقه نمی‌کردند و خداوند نیز از طریق مردم برایشان پول می‌رساند. به نظر من هرگاه بنده‌ای

**آیت‌الله صدوقی برای من الگو بودند. ایشان شخصیت عالمانه و پیامبرگونه‌ای داشتند. چهره بشاش و نورانی‌شان هیچ‌گاه از ذهنم پاک نمی‌شود. بله، من هر چه دارم از این عالم بزرگوار است. حتی گاهی اوقات ایشان در رسیدگی به امور من از پدرم بیسی می‌گرفتند. زمانی که قرار بود وارد مقطع دبیرستان شوم، ایشان به پدرم سفارش کردند مرا در دبیرستان رسولی ثبت‌نام کنند، در حالی که اگر ایشان به پدر سفارش نمی‌کردند، پدرم به دلیل مسائل مالی مرا در نزدیک‌ترین دبیرستان محل زندگی‌مان ثبت‌نام می‌کردند.**



**استاندار یزد از لحاظ فکری طرفدار بنی صدر بود. آیت‌الله صدوقی به او گفتند: «شما باید از یزد بیرون بروید. اگر از شهر خارج نشوید خودم بیرون‌تان می‌کنم.» ساعت یک شب بود و حاج آقا مرا صدا کردند و گفتند: «شماره آقای مهدوی کنی را از دفتر چه تلفن برایم پیدا کن.» شب بود و چشمش‌شان خوب نمی‌دید. من شماره منزل آقای مهدوی کنی را برایشان گرفتم و شهید صدوقی به آقای مهدوی گفتند: «من استاندار را پس فرستادم و خداحافظ.»**

#### خوش سفر بودند؟

بله، فوق‌العاده خوش سفر و خوش مشرب بودند.

#### از سفرتان به مشهد خاطره‌ای در ذهن دارید؟

در آن سفر دوستان آیت‌الله صدوقی به دیدارشان می‌آمدند. حاج آقا به حرم هم می‌رفتند. آیت‌الله صدوقی تهجد داشتند و از این رو صبح زود از خواب بلند می‌شدند. ایشان در بدترین شرایط نمازشان قضا نمی‌شد و با وجود خستگی بسیار، صبح زود از خواب بیدار می‌شدند. همسر ایشان در خاطرات زندگی مشترکشان با شهید صدوقی گفته‌اند: «هیچ‌گاه به یاد ندارم که آیت‌الله صدوقی نمازشان ترک شود.»

#### آیا هنگامی که شهید صدوقی برای خواندن نماز صبح بیدار می‌شدند، شما را نیز برای اقامه نماز بیدار می‌کردند یا خیر؟

به یاد ندارم که هیچ‌گاه ایشان ما را برای خواندن نماز بیدار کرده باشند. وقتی که حاج آقا دور اتاق قدم‌زنان ذکر و قرآن می‌خواندند، ما از خواب بلند می‌شدیم. ایشان در حین قرائت قرآن عادت داشتند. بعضی از آیات را بلند بخوانند و از این رو ما از خواب بیدار می‌شدیم. نمازهاشان روحانی بود. از مسجد که برمی‌گشتند، ذکر می‌گفتند، قرآن می‌خواندند و سپس اندکی می‌خوابیدند تا بتوانند به کارهای روزانه‌شان بپردازند. ویژگی دیگری که در شخصیت آیت‌الله صدوقی بارز بود، قاطعیتشان بود. هر گاه مسئول جدیدی (رئیس شهربانی، فرماندار، استاندار) به شهر یزد می‌آمد، می‌دانست که باید در انجام کارها با آیت‌الله صدوقی هماهنگ باشد و در بدو ورود به شهر، به ملاقات ایشان می‌آمد.

#### گویا در آن زمان استانداری برای ایشان رجز خوانده بود. در این مورد چه می‌دانید؟

آن زمان من در یزد نبودم؛ اما باخبر شدم که آیت‌الله صدوقی در این مورد سخنرانی کرده بودند، حتی بلندگوی مسجد را طوری تنظیم کرده بودند. که صدایشان به گوش کلابرتی مقابل مسجد برسد. ایشان گفتند، آنها باید بدانند، صدوقی هست و مردم هم با صدوقی هستند. در پی این اتفاقات مأموران به مسجد حظیره حمله کردند. شهید صدوقی در مقابل آنها سینه سپر کردند و گفتند، ما از شما نمی‌ترسیم. حتی جای گلوله‌ها هنوز هم بر

بین این دو بزرگوار رابطه صمیمانه‌ای برقرار بود. دکتر پاک‌نژاد به همراه گروه فرهنگ، گروه پزشکی و یا هیئت امنای بیمارستان در اکثر جلسات شرکت می‌کرد و شهید صدوقی هم برای مشورت در مسائل بسیاری از نظرات دکتر پاک‌نژاد بهره‌مند می‌شدند. علاقه این دو بزرگوار به هم تا حدی بود که وقتی شهید صدوقی، دکتر پاک‌نژاد را می‌دیدند، با خوشحالی از جایشان بلند می‌شدند و ایشان را در آغوش می‌گرفتند. یک روز قرار بود دکتر به منزل شهید صدوقی بیایند. زنگ منزل آیت‌الله صدوقی به صدا درآمد و ایشان با خوشحالی از من پرسیدند که چه کسی آمده‌است؟ وقتی به ایشان گفتم پدرتان آمده‌اند، متوجه شدم که اندکی در خود فرو رفتند. البته شهید صدوقی به پدرشان علاقه وافری داشتند؛ ولی از آنجایی که مشتاقانه در انتظار دکتر پاک‌نژاد بودند و دیدند که ایشان هنوز نیامده‌است، کمی ناراحت شدند.

#### در مورد کمک‌های آیت‌الله صدوقی به افراد سیاسی و زندانی‌ها چه می‌دانید؟

آیت‌الله صدوقی اگر متوجه می‌شدند که فردی دچار مشکل مالی شده است یا خوششان مستقیماً کمک می‌کردند و پا از طریق نامه و تلفن به دیگران سفارش کمک می‌کردند تا فوراً به آن شخص کمک کنند. افراد زیادی با شهید صدوقی همکاری می‌کردند. ایشان برای انجام فعالیت‌های مختلف، اشخاص بسیاری را به مأموریت می‌فرستادند. در این میان گاهی اوقات عده‌ای از کارکرد برخی از اشخاص شکایت می‌کردند. شهید صدوقی هم بدون قضاوت قبلی دست به اقدامی نمی‌زدند. ابتدا افرادی را برای بررسی امور می‌فرستادند و اگر متوجه می‌شدند که فرد مورد نظر مرتکب اشتباهی شده است، او را نزد خود می‌خواندند و بازخواست می‌کردند. شهید صدوقی یکی دو نفر را مأمور انجام کاری کرده بودند. گویا آنها در انجام مسئولیت خود مرتکب خطا شده بودند و وظایفشان را به درستی انجام نمی‌دادند. پسرخاله من که چهار سال از من کوچک‌تر بود، این مسئله را به آیت‌الله صدوقی گزارش داد. آیت‌الله صدوقی افرادی را مسئول بررسی امور کردند. پس از تحقیقات معلوم شد که آنها در انجام کارها کوتاهی می‌کنند و پسرخاله‌ام گزارش درستی به آیت‌الله صدوقی داده است. حاج آقا صدوقی آن دو نفر را به شدت بازخواست کردند و به آنها گفتند: «من با این سن و سال متوجه کارهای شما نشدم؛ اما نوهام همه چیز را فهمید. فکر نکنید اگر من متوجه کارهایتان نمی‌شدم، دیگران هم از کارهایتان باخبر نمی‌شدند.» آنها گریه کردند و از شهید صدوقی به خاطر اشتباهاتشان عذرخواهی کردند. حاج آقا هم به آنها سفارش کردند که دیگر خطاهایشان را تکرار نکنند.

#### نقش شهید صدوقی در زندگی شما چیست؟

آیت‌الله صدوقی برای من الگو بودند. ایشان شخصیت عالمانه و پیامبرگونه‌ای داشتند. چهره بشاش و نورانی‌شان هیچ‌گاه از ذهنم پاک نمی‌شود. بله، من هر چه دارم از این عالم بزرگوار است. حتی گاهی اوقات ایشان در رسیدگی به امور من از پدرم پیشی می‌گرفتند. زمانی که قرار بود وارد مقطع دبیرستان شوم، ایشان به پدرم سفارش کردند مرا در دبیرستان رسولی ثبت‌نام کنند، در حالی که اگر ایشان به پدرم سفارش نمی‌کردند، پدرم به دلیل مسائل مالی مرا در نزدیک‌ترین دبیرستان محل زندگی‌مان ثبت‌نام می‌کردند. یک بار در مدرسه شاگرد دوم شدم و شهید صدوقی تصور کردند من در یزد شاگرد دوم شده‌ام. ایشان برای تشویق من در جلسه‌ای که بسیاری از بزرگان از جمله دکتر پاک‌نژاد حضور داشتند، گفتند که نوهام در شهر یزد شاگرد دوم شده است. البته من در آن جلسه گفتم، من در مدرسه شاگرد دوم شده‌ام. حتی زمانی که به تازگی وارد دبیرستان شده بودم، ایشان برای اطلاع از وضعیت درسی‌ام با مدرسه تماس می‌گرفتند. همچنین زمانی که قرار بود وارد دانشگاه شوم، ایشان گفتند، هر گاه با مشکلی برخورد کردی، فوراً به من بگو تا مشکلت را حل کنم. در دوران دانشجویی لطف خدا شامل حال من شد و حدود هشت نه سالی با شهید رهنما خانه بودم. البته پیش از آن من و ایشان با هم در مدرسه هم‌کلاسی بودیم.

#### آیا شما بسا آیت‌الله صدوقی به مسافرت می‌رفتید؟

فقط یک بار با ایشان به مشهد رفتم.

ساختمان مسجد حظیره مانده است. تصاویر اولین راهپیمایی در حال حاضر موجود است. شهید صدوقی مردم را در مسجد جمع کردند و در ابتدای صحبت‌هایشان گفتند: «گویا خطری وجود دارد. من می‌روم و غسل شهادت می‌کنم.» اشک از چشمان مردم جاری شد. آیت‌الله صدوقی در حمام مسجد غسل کردند. ایشان بسیار شجاع بودند. وقتی قرار شد که مأموران به مدرسه حمله کنند، آیت‌الله صدوقی مقابل در مدرسه رفتند و گفتند: «اگر پایتان را داخل مدرسه بگذارید، همه شما را بیرون خواهم کرد.» حتی آیت‌الله صدوقی قبل از شهادتشان به دشمنانشان گفتند: «مرغابی را از آب می‌ترسانید؟ مرا از مرگ می‌ترسانید؟»

مسئولین اجرائی در زمان شاه هم می‌دانستند که ایشان از هیچ قدرتی هراس ندارند، در نتیجه گوش به فرمان ایشان بودند. در یک کلام باید بگویم که شهید صدوقی از نظر علمی و اجرائی بسیار قوی بودند. استاندار یزد از لحاظ فکری طرفدار بنی‌صدر بود. فصل تابستان بود و من در یزد بودم. آیت‌الله صدوقی به او گفتند: «شما باید از یزد بیرون بروید. اگر از شهر خارج نشوید خودم بیرون‌تان می‌کنم.»

یک شب ساعت ۱ حاج آقا در حیاط خوابیده بودند و تلفن هم کنارشان بود. همسر ایشان و چند نفر در حیاط خوابیده بودیم. حاج آقا مرا صدا کردند و گفتند: «شماره آقای مهدوی کنی را از دفتر چه تلفن برایم پیدا کن.» شب بود و چشمشان خوب نمی‌دید و من شماره منزل آقای مهدوی کنی را برایشان گرفتم. همسر آقای مهدوی کنی گوشه‌ای را برداشتنند و گفتند که آقا خواب هستند. شهید صدوقی گفتند: «کار واجبی با ایشان دارم، لطفاً بیدارشان کنید.» سپس شهید صدوقی به آقای مهدوی گفتند: «من استاندار را پس فرستادم و خداحافظ.»

در یک کلام باید بگویم که ایشان در دفاع از ولایت و راه امام نهایت تلاش را می‌کردند و از هیچ چیز نمی‌ترسیدند. با شجاعت در مقابل افراد زیادی می‌ایستادند. هیچ‌گاه اجازه نمی‌دادند که حرمت روحانیت شکسته شود و من این را در مقام معظم رهبری هم مشاهده کرده‌ام. به عنوان مثال زمانی که آیت‌الله خوئی در نجف بودند، فرح به عراق سفر کرد و به ملاقات ایشان رفت. آیت‌الله صدوقی اولین کسی بودند که نسبت به این مسئله اعتراض کردند. ایشان به آقای خوئی پیغام دادند که چرا فرح را راه دادید؟ در واقع هرگاه فکر می‌کردند که باید کاری را انجام دهند، فوراً و بدون هیچ ترسی پا به میدان عمل می‌گذاشتند.

#### شما در خلال صحبت‌هایتان اشاره کردید که آیت‌الله صدوقی از مرگ هراسی نداشتند. آیا شما و اطرافیان شهید صدوقی نسبت به خطری که ایشان را تهدید می‌کرد نگران نبودید؟

فوق‌العاده نگران بودیم. آن زمان بسیاری از دوستان و آشنایان که در سپاه و یا بیمارستان مشغول به کار بودند، به من می‌گفتند که به آیت‌الله صدوقی بگویند که مراقب خودشان باشند. من پیغام دوستان را به ایشان می‌رساندم. شهید صدوقی می‌گفتند، «من باید تکلیف خود را انجام دهم. چه کار کنم؟ اگر در خانه بمانم، کاری نمی‌توانم انجام دهم.»

#### خبر شهادت آیت‌الله صدوقی چگونه به گوش شما رسید؟

من آن زمان مسئول بیمارستان نجمیه تهران بودم. ماه رمضان بود. ساعت ۲ بعد از ظهر در اتاق نشسته بودم که ناگهان اخبار اعلام کرد که آیت‌الله صدوقی در نماز جمعه به شهادت رسیدند. فوراً خود را به یزد رساندم. البته آشنایان و اقوام هم به یزد آمده بودند، ولی به دلیل اوضاعی که به وجود آمده بود، فراموش کرده بودند خبر شهادت آیت‌الله صدوقی را به من اطلاع بدهند. زمانی که شهید صدوقی به دلیل جراحی چشمش‌شان در بیمارستان قلب شهید رجایی تهران بستری بودند، دوستان باغی را در جمکران برایشان آماده و به ایشان پیشنهاد کردند که دوران نقاهت را در این باغ بگذرانند. دوستان معتقد بودند که اگر آیت‌الله صدوقی به یزد بروند، به دلیل مشغله کاری زیاد مجبور خواهند شد در یزد بمانند. ■

